

شرم الفبا

علی رضایی زاده

ناشر : هفت‌وادی
 عنوان کتاب : شرم‌القبلا
 مؤلف : علی رضایی‌زاده
 طرح جلد : فراز فدائیان
 توبت چاپ : اول، بهار ۱۳۹۲
 تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
 بها : ۵۰۰۰۰ ریال
 چاپ، لیوگرافی، صحافی : طیف‌نگار

سرشناسه : رضایی‌زاده، علی، ۱۳۶۸
 عنوان و نام پدیدآور : شرم‌القبلا / علی رضایی‌زاده
 مشخصات نشر : تهران، هفت‌وادی، ۱۳۹۱
 مشخصات ظاهری : ۸۲ ص
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۳۷-۸۱-۴
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۱ ش ۳۴۴ ض / PIRA۰۷۵
 رده‌بندی دیویی : ۸۶۱/۶۲
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی : ۲۹۶۳۳۰۸

فهرست

۹.....	تیرِ مژگان.....
۱۱.....	بغضِ چشمِ بی‌قرار.....
۱۳.....	هوارِ ازرقی.....
۱۵.....	کاسه‌ی سرگستگی.....
۱۷.....	قاصدک.....
۱۸.....	گاهی همیشگی‌ست.....
۲۰.....	گناه.....
۲۱.....	سَلَمَکِ شوق.....
۲۳.....	ترانه.....
۲۴.....	ابر.....
۲۶.....	دامِ تمنا.....
۲۸.....	نگاه.....
۲۹.....	مَجاز.....
۳۰.....	چشمک.....
۳۲.....	قصیده.....
۳۴.....	زندگی.....
۳۵.....	لحظه.....
۳۷.....	من که هیچ.....
۳۹.....	درختِ غم.....
۴۳.....	تاک.....
۴۴.....	تمام.....
۴۵.....	نرسیدن.....
۴۶.....	قفس.....
۴۷.....	کابوس.....
۴۸.....	می.....

۵۰	گل پژمرده
۵۲	خیال
۵۳	مجنون
۵۵	بهار
۵۷	کیوتر
۵۹	شیطنت
۶۰	بوسه
۶۱	بی‌اشک
۶۲	سایه روشن
۶۴	فاخته
۶۵	تا همیشه
۶۶	تاقچه‌ی آدم‌ها
۶۹	جزیره
۷۰	تشیع
۷۱	پرسه در کوچه‌های بی‌وزنی
۷۲	نمی‌شود کسی از حال من سراغ نگیرد؟
۷۳	رهایی
۷۴	شرم الفبا
۷۶	خاکستری سردم، ولی، با سوز می‌خوانم تو را
۷۷	جستجو
۷۸	مهمان
۷۹	

نه آن شیرم که با دشمن برآیم
مرا این بس که من با من برآیم
مولانا

سخت است آن روزی که کسی تصمیم می‌گیرد در فرصتی کوتاه، نوشته‌هایش را جمع و جور کند برای چاپ، به‌خصوص شاید در این سن و سال که من هستم سخت‌تر باشد. تغییرات زندگی آدم‌ها (اگر اساسن تلاش‌ای برایش بکنند) شیب ثابت‌ای ندارد. همین است که فاصله‌ی چهار سال، برای کسی که مجموعه‌ی اشعارِ چهل تا چهل و چهار سالگی‌اش را منتشر می‌کند آن‌چنان فاصله‌ی مطرح‌ای نیست و می‌شود آن‌ها را تا حدودی هم‌زمان فرض کرد، اما اشعاری که از نوزده تا بیست و سه سالگی کسی را در بر می‌گیرند، گاهی چنان متفاوت‌اند و ناهم‌خوان که حتی در نماهایی بسته و محدود به شش ماه هم نمی‌شود از یک جنس تلقی‌شان کرد. این است که بر خلافِ چینش اولیه‌ای که بر اساس فرم بود و به‌نظر منظم می‌آمد، تصمیم گرفتم آن نظمِ ساختاری را فدای نظمِ نامحسوس اما بزرگ‌تری کنم و هم‌گام با تاریخ‌ها جلو بروم.

شاید مرتبط با همان شیب است که وقتی برمی‌گردی و کارهای گذشته‌ت را نگاه می‌کنی، دیگر مثل همان موقع دوست‌شان نداری. اگرچه ممکن است ردپایی از خودِ حالات را در رگه‌هایی از قبلی‌ها پیدا کنی، اما معمولن به عنوان یک کل (فرم، محتوا یا هردو)، نمی‌توانی ارتباطِ عمیق‌ای برقرار کنی. سنگین است این اتفاق، اما اگر رُست نباشد، خوب است به‌نظرم. احتمالن

همین نارضایتی است که به عنوان اصلی‌ترین محرکِ انسان عمل می‌کند در بیش‌ترِ پیش‌رفت‌ها. من هم در این قاعده‌ی گسترده شریک‌ام و همین اتفاق را چشیده‌ام. بسیاری از کارهای نوجوانی‌م را بر همین اساس از چرخه‌ی نمایش و انتشار خارج کرده‌ام و فقط چندتایی از آخری‌ها را در این مجموعه جا داده‌ام. آن‌هم بیش‌تر به این خاطر که بشود سیرِ حرکتیِ کامل‌تری ارائه کرد؛ نمی‌خواهم از گذشته‌ی خودم فرار کنم. این فرار نکردن دست‌کم به من یاد خواهد داد که در تک‌تکِ لحظاتِ زندگی مسئولیت‌پذیر باشم و بدانم قضاوتِ من چند سال بعد را در پیش‌خواهم داشت. دوست دارم در خودم چنان هیولایِ منتقدی بسازم که بیش‌تر از هر چیزی از همان بترسم. البته که هم‌چنان هیچ چیزِ انسان را از نقدشدن بی‌نیاز نمی‌کند، چه این‌که آن منتقدِ درون، هرچه هم تلاش کند، از چند زاویه‌ی محدود نمی‌تواند فراتر برود. خوش‌حال می‌شوم اگر هر نقد و نظری داشتید، لطفتان را تکمیل کنید و آن‌را به این آدرس برابیم: sharmealefba@gmail.com

انتشارِ مجموعه‌ای نه‌اگر کامل اما پرنه از حس‌های شخصی، همین به صحنه آوردنِ لحظه‌های تنهایی، حتی با دانستنِ این نکته که مخاطب‌ها از تعدادی اندک فراتر نمی‌روند، باز هم کار سختی است. حسِ عجیب و سرشار از تناقض‌ای است کشمکشِ دو نیازِ توأمانِ دیده‌شدن و پنهان‌ماندن. شاید تنها این غبارِ زمان باشد که بعد از چند سال کف‌های «پنهان‌ماندن» را کمی سبک‌تر می‌کند و تن می‌دهد به خواسته‌ی هم‌راندانش. اما دوست دارم این را اضافه کنم که بیش‌ترِ اضطراب، بیش‌ترِ آن نیاز به پنهان‌ماندن و خلوت و دوری از هیاهو، از ترسِ کلنجارهای بعدیِ خودم با خودم است، تا بازخورد دیگران. نه‌انگار تا همین دیروز هم همه‌ی همین شعرها را داشته‌ای تازه بعد از دیده‌شدن است که مجبور می‌شوی در لحظه‌هایی غیر از آن لحظه‌ها که خودت هوس می‌کرده‌ای، بروی سراغِ گذشته‌ت. و همین زمان‌های تکرار به تعدادِ نظرات‌ای که دریافت می‌کنی و بازخوردهایی که در زمان‌های مختلف می‌گیری و حتی بعدتر در زمان‌هایی که یادشان می‌افتی، آن بخشِ خود-درگیر را فعال می‌کنند و دیگر کم‌کم تیزی‌ش آزارت می‌دهد. آن نیاز به

پنهان ماندن، شاید در واقع یک جور فرار است از همین آزار، یا یک جور وقت‌کشی. به هر حال اما زمان که می‌گذرد مواجهه با گذشته منطقی‌تر می‌شود. این کشمکش ناخودآگاه به جایی رسید که خسته شدم. حس کردم این شعرها دارند فشار می‌آورند به‌ام. روی دوش‌ام سنگینی می‌کردند. به خصوص شاید به این خاطر که به‌جز ده-دوازده‌تا، بقیه‌شان را برای کسی حتی نزدیک‌ترین دوستانم نخوانده‌بودم. دیگر داشتند جیغ و داد می‌کردند تووی سرم. راز باشند انگار، زورم نمی‌رسید تحمل‌شان کنم. کم‌کم بار این سنگینی آن قدر زیاد شد که یک لحظه خواستم همه را یک‌باره همین‌جا زمین بگذارم و خلاص شوم از فکرشان. درست مثل آن لحظه‌ای که تصمیم می‌گیری موهات را از ته بزنی و چهره‌هایی بعد از آن منتظر ساقه‌های جدید باشی، زندگی جدید....

تیر ماه ۱۳۹۱